

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بسم الله الرحمن الرحيم  
وصلّى الله على سيّدنا ونبينا أبي القاسم محمّد  
وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

امام صادق عليه السّلام به «عنوان» فرمودند: فهذا أوّل درجّة التقى . قال الله تعالى في كتابه:  
**تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا ...** القصص، ۸۳ این مطالبی  
که تابه حال با شما مطرح کردیم و مسائلی را که با شما در میان گذاشتیم، اینها تازه اولین مرتبه از مراتب  
تقواست.

همان طوری که خدمت رفقا عرض شد تقوا به معنای مصونیت و تحفّظ بر عمل صحیح به  
مقتضای ترتّب رشد و کمال و تقرّب به سمت و سوی پروردگار است. این مسئله در جلسات گذشته  
تا حدودی خدمت رفقا صحبت شد و عرض شد که بعضی ها به غلط و اشتباه، تقوا را به معنای زهد  
تصور می کنند و از زهد مفهوم خلافی در نظر دارند. زهد به معنای کناره گیری و دور بودن از امور  
دنیوی و پرداختن به عبادات ظاهری و انجام اعمال اضافی، اینها مراتب زهد است. هر کسی که در این  
مسئله موفق تر است، زاهدتر و مقرب تر و طبعاً با تقواتر! و هر کسی نسبت به این مسئله اگر آن اهتمام  
و شدت و کثرت در او مشاهده نشود، طبعاً فرد غیرزاهد و غیرمتوجه و متوجه به دنیا و فردی که مآل  
و مرجع و بازگشت خود را مورد توجه قرار نمی دهد.

صحبت به اینجا رسید که افعال و اعمالی را که ما انجام می دهیم این افعال و اعمال فی حدّ نفسه  
دارای ارزش و اعتبار نیست و این مسئله بسیار مهمی است که باید تمام توجه خود را به این نقطه

متمرکز کنیم. نفس عمل هیچ وقت دارای ارزش و اعتبار نمی تواند باشد. چرا؟ زیرا عمل عبارت است از حرکات و سکنتاتی که بر اعضاء و جوارح ما عارض می شود و صورت وضعیه ما را از کیفیتی به کیفیتی دیگر در می آورد. الان من در اینجا نشسته ام، صورت وضعیه من به همین کیفیتی است که روی منبر دو پله ای نشسته ام و با شما صحبت می کنم، می توانم از این منبر پایین بیایم و بایستم و آنگاه با شما صحبت کنم. این حرکت یک حرکت ظاهری است، هیچ مسئله ای بر این قضیه متوجه و مترتب نیست. عملی است که انسان انجام می دهد. نظیر همین عمل را یک مجسمه، یک ربات هم می تواند انجام بدهد و خیلی دقیق تر و بهتر و بدون اشتباه.

الان در بسیاری از کارخانجات و در مصانع دنیوی، دیگر به جای انسان از همین وسائل امروزه و متداول استفاده می کنند و آن اشتباهی را که انسان مرتکب می شود طبعاً آن دستگاه یا آن ربات هیچ وقت مرتکب نمی شود. طبق برنامه ای که به آن داده می شود این می رود و آن عمل را انجام می دهد، آن پیچ را سر جایش می گذارد، آن دکمه را در محل خودش قرار می دهد و بعد شما مشاهده می کنید یک دستگاه با چه دقت و با چه خصوصیت، بدون دخالت انسان از آن طرف خروجی دارد. اصلاً انسان با این دستگاه تماس نداشته. حالا شما نسبت به عمل این ربات ارزش و احترام قائلید؟ در برابر آن تعظیم می کنید؟ می آید در قبال آن می ایستید و از آن تشکر می کنید؟ خیلی ممنونیم که شما آمدید این دستگاه را برای ما ساختید! آن اصلاً نمی فهمد که شما چه

دارید می‌گویید. جماد است، فهم ندارد. خوب توجه کنید می‌خواهیم به کجا برسیم هیچ نمی‌فهمد. در حالی که دقیق‌تر از من و شما این کار را انجام داده. شاید ما بعضی از این پیچ‌ها را درست نیچاندیم و لق شده و بعد بر اثر مرور زمان حادثه‌ای پدید آورده یا بعضی از این پیچ‌ها را زیادی فشار دادیم و در او ترکی واقع شده، شکستی در او واقع شده و بعد بر اثر مرور زمان افتاده و مسئله‌ای پیش آمده. الان که خودتان هم دارید می‌بینید دیگر قضایایی که اتفاق می‌افتد، راننده دارد رانندگی می‌کند یک‌دفعه ماشینش می‌رود تو درّه، ما داریم از این طرف رانندگی می‌کنیم، ماشین می‌گوید نه من می‌خواهم از این طرف بروم! گاهی اوقات این‌طور می‌شود، ظاهراً همین‌طور هم هست! ولی آنها نمی‌توانند این کارها را انجام دهند. آن مسئولیتی که بر عهده او گذاشته می‌شود دقیقاً می‌رود همان مسئولیت را انجام می‌دهد.

نفس عمل نسبت به او ارزشی ندارد؛ یعنی عقلاً برای یک همچین کار و همچین فعلی که از این مجسمه، از این نوع ربات سر می‌زند هیچ‌گونه ارزشی قائل نیستند. اگر قرار است تشکری در اینجا صورت بگیرد، از آن برنامه‌ریز و آن طراح و آن حیثیت‌حیاتی و زنده و مُدرک، تشکر می‌ظکنند و سراغ او می‌روند. آن کسی که پشت میز نشسته و طرح می‌دهد و با این طرح، این عمل خارجی صورت خارجی پیدا می‌کند از آن تشکر می‌شود، نه از آن ربات‌هایی که صد سال اینجا ایستاده‌اند به ترتیب، این ریلی که رد می‌شود اینها هر کدام یک کاری انجام می‌دهند و بعد از آن طرف مسئله به انتها می‌رسد. کسی نمی‌آید توی ریل بایستد یکی یکی از این ربات‌ها تشکر کند: خیلی از شما ممنونیم! خوب سیم را بستید! خیلی از شما ممنونیم! خوب لحیم کردید! از شما ممنونیم خوب پیچ کردید! به جای این صدتا تشکر، یک تشکر از آن کسی که رفته پشت میز نشسته می‌کنند. چرا؟ چون او زنده است، او می‌فهمد، او شعور دارد، شاعر است، مُدرک است، حیات دارد و از روی فهم و اراده و اختیار این عمل را انجام داده است، اگر قابل تشکر باشد. اگر هم قابل مذمت باشد که او را مورد نقد، انتقاد، سب، لعن، نفرین و سایر مسائل قرار می‌دهند. آن کسی که می‌آید بمب می‌سازد و مملکتی را هلاک می‌کند، از بین می‌برد و خراب می‌کند، هیچ‌وقت کسی نمی‌رود از آن سازنده تشکر کند و شکر کند، بلکه طبعاً او را مورد لعن و نفرین و سب و اینها قرار می‌دهند. هر کدام در جای خودش و هر شیء به مناسبت خودش.

پس نفس عمل فی‌حدّ نفسه از نظر عقلا و از جنبه عقلانی موجب مدح یا موجب مذمت نیست. عمل، ولو اینکه یک عمل به ظاهر پسندیده‌ای باشد اما اگر پشتوانه فهم و ادراک نداشته باشد

این عمل موجب مذمت نیست. یک دیوانه ممکن است دست در جیب کند و به یک فقیر هم کمک بکند، اصلاً نمی‌داند این فقیر کیست؟ آن مقداری که کمک می‌کند چه مقدار است؟ و بر این کمک چه منافع مترتب است؟ بر اساس یک توهم و تخیلی که بر او حاکم است و کسی هم از آن تخیل و توهم اطلاع ندارد. این چیزهایی که می‌نویسند تو کتاب‌ها و اینها، معلوم نیست چیز درستی باشد. هیچ‌کس در موقع و موضع یک شخصی که دارای

اختلالات قرار گرفته نمی‌تواند قرار بگیرد تا دقیقاً بگوید که او در یک همچین حالی، چه مسئله‌ای بر او مترتب است. این مطالب یک قدری جنبه باطنی دارد و باید از افرادی که اهل باطن هستند این مطالب سؤال بشود.

علی‌کل‌حال از نقطه نظر عرفی و مقیاس‌های عرفی، این عملی که یک دیوانه انجام می‌دهد با آن عملی که یک ربات انجام می‌دهد تفاوت ندارد. چرا؟ چون از نقطه نظر عقلانی در پشت این قضیه، فهم و ادراک وجود ندارد. صرفاً یک عمل است. حالا اگر یک شخصی از دو متری، سه متری به این صحنه نگاه کند می‌بیند یک فردی آمد منظم، مرتب، آمد در قبال این فقیر ایستاد دست در جیب کرد و یک مقداری وجه درآورد و به او داد و رفت، دیگر خبر ندارد که این اصلاً دیوانه است. او را مدح می‌کند، تمجید می‌کند و در باطن نسبت به او ادای احترام می‌کند. درحالی‌که یک همچین خبری هم نبوده. چطور اینکه اگر بیایند امروزه یک ربانی درست کنند دقیقاً از نقطه نظر کارها شبیه انسان همان‌طور مگر الان درست نمی‌کنند؟ این مجسمه‌هایی که درست می‌کنند عین انسان و انسان نمی‌داند که این اصلاً انسان است یا مجسمه، وقتی که جلو می‌رود متوجه می‌شود که فقط به یک سمت نگاه می‌کند، تازه می‌فهمد که مجسمه است. همان‌هایی که این لباس فروش‌ها پشت ویتترین می‌گذارند.

خود ما در یکی از همین کشورها در موزه‌ای که رفته بودیم، من وقتی که وارد صحن موزه شدم اصلاً متوجه نشدم که اینها مجسمه‌اند، فکر کردم افراد را اینجا نشانده‌اند و دارند حال و هوای فلان قضیه را نشان می‌دهند: فلان حاکم، فلان رئیس، فلان نخست وزیر. یعنی به اندازه‌ای طبیعی بود، به اندازه‌ای طبیعی مثل همین گل‌های مصنوعی قلابی. دیدید؟ من اسمش را می‌گذارم قلابی همین گل‌هایی که در مغاره‌ها می‌فروشدند و انسان تا نرود و دست نزند نمی‌فهمد، تا بو نکند حتی متوجه نمی‌شود که آیا این بویی از حقیقت و واقعیت در آن است یا نه؟ بزک است و مجاز است و فقط صرف ظاهر. خوب دقت کنید! اینها مطالبی است که امروز باید به آن نقطه‌ای که مورد نظر هست در این مسئله برسیم. لذا دائماً من مثال‌ها را تکرار می‌کنم تا اینکه ذهن رفقا و دوستان بیشتر با این مسئله انس بگیرد. ما وقتی که رفتیم در جلو و دقیق شدیم متوجه شدیم که نه، آخر نمی‌شود که یک نفر همین‌طوری پنج دقیقه صاف بنشینند نگاه بکند انسان را، یک پلکی می‌زند، یک حرکتی می‌کند، یک نفسی می‌کشد. اینها نه نفس می‌کشیدند، نه پلک می‌زدند. فقط ظاهر را به نحوی آراسته بودند و به قسمی طبیعی درست کرده بودند که تا شخص نزدیک نرود و تماس نداشته باشد نمی‌فهمد که این ظاهر و مجاز است.

حال، سؤال من در اینجاست آن وقتی که ما وارد یک همچنین محوطه‌ای می‌شویم برداشت ما از این وضعیتی که مشاهده می‌کنیم یک برداشت طبیعی است، خودمان را جمع و جور می‌کنیم، عمل خلافی از ما سر نزنند، مواظب باشیم ما را نگاه می‌کنند. حالا اگر این واقعیت داشت، به جای این چندتا مجسمه چند نفر نشسته بودند شما چه حالی داشتید؟ حال برخورد خود با یک انسانی که در قبال خودتان قرار گرفته، مواظب

حرکات، سکنت، حرف خلافی از دهانتان خارج نشود، عمل خلافی از شما سر نزنند. چرا؟ چون انسان حی و زنده در قبال شما نشسته، ولی همین که متوجه شدید، نه آقا! همه اینهایی که اینجا هستند اشتباه بوده، اینها همه مجسمه است. یک دفعه چه می شود؟ دوتا پشتک هم می زند هیچ طوری نیست. آن روحیه، آن طرز تفکر و آن حالتی که در ابتدا داشتید بر می گردد و تغییر پیدا می کند به یک حالت دیگر، و این شخصیت اولیه شما تغییر پیدا می کند به یک شخصیت ثانویه، شخصیتی که در مقابل یک مجسمه قرار دارد نه در مقابل یک انسان، شخصیتی که در مقابل پلاستیک واقع شده نه در مقابل انسان، شخصیتی که در مقابل سنگ و گچ و آهن قرار گرفته است و سنگ و گچ و آهن که ارزش و اعتباری ندارد، پلاستیک که ارزشی ندارد.

این عمل و این تغییر بواسطه تغییری است که در فکر و در مخیله ما در توجه به موقعیت فعلی برای انسان حاصل می شود و این ناشی از حیات است. همین که شما می بینید این عملی را که این مجسمه انجام می دهد بواسطه جریان برقی است که در او قرار گرفته و موتوری است که در او گذاشته اند و دنده ها و پیچ هایی است که در او قرار گرفته، یک مرتبه ارزش خود را از دست می دهد. بله، شما تعجب می کنید از خود عمل، نه از عامل! عجب! چقدر دقیق این استکان را الان از اینجا برمی دارد، قوری را هم از آنجا برمی دارد. من خودم دیدم استکان را برمی داشت، قوری را هم از آنجا برمی داشت و از آن قوری در این استکان چایی می ریخت و به انسان تعارف می کرد و انسان هم چایی را برمی داشت. این عمل مورد تعجب انسان است ولی هیچ وقت انسان التفات به عامل که این کار را انجام می دهد ندارد. چرا؟ چون میت است میت که ارزش ندارد. جماد است، جماد که ارزش ندارد. اگر به جای همین فرد، یک نفر این کار را انجام می داد وقتی شما آن استکان چای را از آن می گرفتید یک تشکر هم می کردی: خیلی ممنون از لطفتان، متشکرم از لطفتان، برمی داشتید. این به واسطه این جهت است.

پس خود عمل فی حد نفسه هیچ ارزشی ندارد، ارزشی که مترتب بر عمل است بواسطه آن پشتوانه ای است که این عمل در ارتباط با آن پشتوانه در خارج انجام می گیرد. آن پشتوانه عبارت است از نفس و فکر و اراده و اختیاری که این عمل را در یک همچنین وقتی و در یک همچنین برهه ای، از خود بروز و ظهور داده است. این می شود پشتوانه اعمال انسان.

پس بنابراین به مقتضای فلسفه وجودی فعل و عمل در خارج، آن توجه انسان در اعمال و افعال خارجی به پشتوانه تعلق می گیرد نه به آن نفس عملی که الان در خارج اتفاق می افتد. حال باید

ببینیم آن پشتمانه و آنچه که ماورای این عمل است و متافیزیک این عملِ خارجی را تشکیل می‌دهد آن در کدام موقعیت قرار گرفته و آن چگونه است؟  
تمام همّت و تلاش و تکاپو و داعی که انبیاء و ائمه و اولیای الهی، آنها در عمل و ارشاد خودشان اعمال کردند برای این است که آن پشتمانه را از مرتبه دنی به مرتبه عالی صعود بدهند رشد بدهند و بالا ببرند. آن



پشتوانه‌ای که این عمل انسان، به مقتضای آن پشتوانه در خارج انجام می‌شود. گاهی انسان عملی را که انجام می‌دهد بر اساس تخیل است، خیال می‌کند، ولی هیچ واقعیتی ندارد. براساس توهم است خیال می‌کند که الان این شخص دشمن اوست و بعد می‌رود با او به نزاع و ستیز برمی‌خیزد در عالم خیال! درحالی‌که این شخص محبّ و دوست اوست. آمدند از او خلاف به عرض ایشان رساندند، آمدند مطالب خلاف نقل کردند، این شخص بدون تحقیق و تأمل، در نفس او شروع شده، کم‌کم کم‌کم ایجاد تخیلات و توهمات، یک نفر آمده دو نفر آمده، بعضی‌ها آمدند، هی این ضم و ضمائی که آمده، بر اطراف وجود او پرده‌ای از غفلت و اشاعات و تبلیغات و تخیلات به نحوی ایجاد می‌کند که این شخص در درون آن تخیلات و توهمات فرو می‌رود و اطراف را بر خود می‌بندد و بعد از آنجا شروع می‌کند به تصمیم گرفتن، در مقابل این شروع کند بایستد، شروع کند سب کند، شروع کند بر علیه این نامه بنویسد، شروع کند بر علیه او کتاب بنویسد، شروع کند در روزنامه بر علیه او مقاله بنویسد، شروع کند در رادیو و تلویزیون بر علیه او مطلب بگوید، شروع کند در این طرف و آن طرف به افراد دوستان بستگان بر علیه او صحبت کند.

تمام اینها برای همان پوششی است که در دور او قرار گرفته و این بر اساس آن نقطه‌چین‌هایی که هر کدام از اینها یک مطلب دروغ اصلاً دروغ بوده واقعیت ندارد، اصلاً اصل ندارد و این شخص به خود اجازه نداده است که در قبال این مطالب و نقطه‌هایی که یکی پس از دیگری آمده و در کنار هم قرار گرفته و کلمه‌ای را تشکیل داده است به نام کلمه دشمن؛ دالش را یکی آورده، شینش را یک کس دیگر آورده، میمش را یک کس دیگری آورده، نونش را کس دیگر آورده، شده دشمن، مقابل او برای او تبدیل به دشمن می‌شود بدون اینکه این همان دالی را که از اوّل آورد برای تو، قبل از اینکه شین بیاید در اطراف دال، فحص می‌کردی، تحقیق می‌کردی تا دیگر نوبت به شین نرسد. گذاشتی این دال در وجود تو ثبت بشود خیلی مسئله مهم است‌ها این دال در وجود ما ثبت شد، جا برای ورود شین باز شد این شین هم می‌آید در کنارش. افراد که یک جور نیستند؛ با انسان حساب و کتاب دارند، می‌خواهند تصفیه کنند، حبّ و بغض دارند، اصلاً دین ندارند، اصلاً التزام ندارند، اصلاً التزام ندارند.

من یک وقتی در منزل نشسته بودم گفتند آقا فلان کس از فلان جا آمده می‌خواهد با شما صحبت بکند. گفتم من امروز درس دارم اگر می‌خواهند صحبت کنند آن روز که تعطیل است عیبی ندارد. قرار شد که یکی دو روز بعد بیایند. وقتی که آن شخص آمد شروع کرد با ما به صحبت کردن، هنوز وارد نشده شروع کرد بمب باران کردن، آقا این این این این این ... ما هم هی می‌خندیدیم

می‌خندیدیم. گفت چرا می‌خندید؟ گفتم شما بگو. تو داری می‌گویی دیگر، منتظر نیستی که ما حرف بزنیم! حالا بگو! آقا یک دو سه چهار پنج شش، این قدر حرف زد خودش خسته شد. گفتیم حالا از کجا شروع کنیم؟ از این مطالبی که گفتی از کجا؟ گفتیم از اوّل شروع کنیم همان اوّل؟ گفتم حالا شما مطلبی را که می‌گویی از کی شنیدی؟ گفت از فلان شخص. گفتم آنکه اصلاً من را ندیده تا به حال. یک مرتبه اصلاً ماند! گفت اصلاً شما را ندیده؟ گفتم نه! من تا به حال توفیق

زیارت ایشان را نداشتم، اصلاً من را ندیده. اینکه من را ندیده، از کجا اینها را نقل می‌کند؟ این را که من گفتم دیگر بقیه را یادش رفت سؤال بکند. گفتم حالا برویم سراغ دومیش؟ گفت نه دیگر همین یکی بس است خداحافظ شما، در را بست و رفت.

یعنی مسئله به نحوی هست که اصلاً انسان واقعاً می‌ماند که این تخیل اصلاً از کجا بوجود آمده؟ آقا جان! خدا انسان را عاقل خلق کرده، فرق بین انسان و حیوان در قوه عاقله اوست. تو شصت سال از سنت گذشته می‌آیی اینجا این مطالب را همین‌طور می‌گویی، چرا قبل از اینکه بیاید و نفست بواسطه خدمتتان عرض کردم رفقا بواسطه آن صورت ملکوتی و برزخی که این قضایا و حوادث در تو بوجود آورده است، الان آن نفس تو به این کیفیت افتاده و متأثر شده و کتیف شده! آیا حیف نبود به جای این چند ماهی که در این تلاطم بسر می‌بردی و از یک نفر در وجود خودت کابوسی تصویر کرده بودی و دائماً با این کابوس و دشمن، شب و روز در حال جنگ و ستیز بودی، به جای این می‌آمدی همان روز اول، آقا یک همچین مطلبی است. بسیار خُب این، این، این، تمام شد رفت. دیگر نوبت دوّم و سوّم و چهارم و پنجم و ششم و ...

پس بنابراین، آن تخیلات و توهمات که مانند نقطه‌هایی در زندگی انسان اطراف انسان را می‌گیرد و انسان چاره‌ای از تماس با اینها نخواهد داشت. یا انسان باید بلند شود برود در غار زندگی کند، در بیابان زندگی کند کسی را نبیند با هیچ‌کس با همسایه قوم و خویش برادر، خواهر، مادر، پدر، عمه، شریک، همسایه، صدیق، دوست و آشنا ارتباط نداشته باشد؟ آن تقریباً مستحیل است، یا اینکه باید آن موقعیت خود را، کاری به دیگران نداشته باشد، دیگران هرچه هستند باشند برای خودشانند. من گاهی اوقات گفتم که بعضی‌ها می‌خواهند بفهمند به دنبال حقیقت می‌روند، بعضی‌ها می‌خواهند نفهمند! ما دو جور مطلب داریم: بعضی‌ها به دنبال حقیقت می‌روند می‌خواهند ببینند این مطلب که الان به گوششان رسیده آیا این مطلب صحت دارد یا ندارد؟ آیا فلان مسئله واقعیت دارد یا ندارد؟ فلان قضیه آیا در خارج واقعیت دارد یا ندارد؟ این مسئله‌ای که مطرح می‌شود اس و اساسش چیست؟ این مطلبی که الان راجع به فلان شخص می‌زنند تا چه حدی صحت دارد؟ آیا او قابلیت این مطلب را دارد یا نه؟ در حق او غلو و افراط می‌شود و این افراط در نفس او اثر می‌گذارد، حالت او را نسبت به او تغییر می‌دهد. وقتی که انسان ببیند یک فردی دارای یک مقامی است، دارای یک مرتبه‌ای است، دارای یک جلالتی است، طبعاً حتی اگر با او برخورد هم نداشته باشد ولی در نفس او نسبت به او تعظیم می‌کند. در منزلش نشسته همین که یاد او را می‌کند نسبت به او تعظیم می‌کند، نسبت به او خشوع می‌کند. این

تعظیم و این خشوع تا وقتی که در همین مرحله باشد، گرچه مضرّ است نسبت به بعضی از حالات انسان، ولی در آن حدی نیست که بخواهد بر این تعظیم مسائلی بعد مترتّب بشود. مطالبی از طرف آن فرد به انسان القاء بشود، با توجه به این تعظیم و با توجه به این خشوع در نفس انسان قرار می‌گیرد و انسان خواهی نخواهی دنبال روشی می‌رود که این روش واقعیت ندارد؛ چون در نفس او نسبت به این شخص حالت



عظمت به وجود آمده، حالت تعظیم به وجود آمده. بعضی‌ها به دنبال حقیقت می‌روند ببینند این مطلبی که راجع به این می‌گویند درست است یا نه؟

من نمی‌دانم این مطلب را خدمت رفقا عرض کردم یا نه؟ یک وقت من یک مسئله‌ای راجع به مرحوم پدربزرگمان، مرحوم جدّمان، ایشان بسیار مرد بزرگی بود، ما راجع به ایشان یک مطلبی می‌شنیدیم، هم از مرحوم آقا هم از غیر مرحوم آقا و واقعاً مرد بزرگی بود. از جمله افرادی بود که می‌توانم به صراحت بگویم در همان زمان اختناق پهلوی رضا شاه از زمره افرادی بود که تا آخرین دم حیاتش در مقابل این دستگاه حکومت جائزانه ایستاد. و به هر کیفیتی و به هر نحوی نگذاشت که بتواند آن اعمال و نیات و مقاصد شوم استکباری خودشان را درون محیط فعالیت ایشان و خانواده ایشان و آن افرادی که با ایشان ارتباط دارند در آنجا بیاورند و نفوذ بدهند. بسیار مرد عجیبی بود، در دین بسیار مرد قرصی بود، مطلبی را که متوجه می‌شد خیلی صریح می‌ایستاد. بسیار مرد متصلبی بود و خیلی از این نقطه نظر عجیب بود.

یادم است یک وقت ما منزل یکی از ارحام و بستگان نزدیک که رفته بودیم عکس ایشان در آن طاقچه منزل بود. همان سالی که استاد مرحوم والد مرحوم آقای حدّاد تشریف آورده بودند در ایران، یک روز ناهار به اتفاق ایشان رفته بودیم منزل یکی از ارحام، من کوچک بودم آن موقع سنّم یازده سال بود. دقیقاً یادم هست همین که ایشان وارد آن اتاق شدند تا چشمشان به این عکس افتاد گفتند آقا سید محمدحسین این چه شخصی است؟ این کیست؟ همین‌طور ایستادن نگاه کردند. ایشان فرمودند: آقا ایشان مرحوم پدر ما بودند. عجب عجب عجب، عجب مرد بزرگی بوده، عجب مرد متصلبی بوده، عجب مرد قرصی بوده، شما یک عکس از این برای من تهیه کنید وقتی که ما مراجعت می‌کنیم به من بدهید با خودم ببرم. و وقتی که ما مشرف شدیم به عتبات بعد از آن سفر، در همان زمانی که ایشان هنوز حیات داشتند، من عکس مرحوم پدربزرگمان را در منزل ایشان دیدم البته در اتاق نگذاشته بودند، در قفسه گنجه اتاق کناری، آنجا نگهداری می‌کردند.

مرد بزرگی بود. ولی آنچه که همیشه به عنوان یک نوه برای من مطرح بود این بود که من بدانم ایشان در چه مرتبه‌ای قرار گرفته بود؟ آیا مسئله‌اش تمام بود؟ آیا از نقطه نظر فکری دیگر جای خطا نداشت؟ آیا از نقطه نظر توهمات و تخیلات آیا هیچ نبود؟ تمام افکارش صحیح بود؟ تمام کارهایش صحیح بود؟ البته بعد شنیدم ایشان نسبت به بعضی مسائل حتی حرف داشته، مثلاً با مسائل عرفان ایشان مخالفت می‌کرده، بعضی از مطالب عرفان را مختصّ ائمه می‌دانسته و حتی خود مرحوم

آقا در همان زمان شباب و جوانی با ایشان در این مسائل بحث می‌کردند با پدرشان بحث می‌کردند. این یک مطلب. بعد آمدیم صحبت کردیم، بیشتر بررسی کردیم یک مرتبه در بین صحبت‌هایی که مرحوم پدر ما با یکی از بستگان نزدیکشان می‌کردند یک مرتبه یک قضیه‌ای را گفتند من داشتم می‌شنیدم در حیاط بودم می‌گویند که ما این مطلب ایشان را قبول نداریم! ما اگر باشیم این کار را انجام می‌دهیم! تا این حرف را زدند ما که مشغول آب دادن به گل‌ها و سبزه‌ها در باغچه بودیم یک دفعه ایستادیم. گفتیم مسئله چیست؟ متوجه شدیم که بله، یک همچنین قضیه‌ای بوده، ایشان نسبت به یک

همچنین مطلبی یک همچین طرز تفکری داشتند. مسئله هم مربوط به مهر السنه بوده.

رفقا در جریان مطالبی که تا به حال بوده به نظرشان رسیده که رسول خدا مهر حضرت زهرا سلام الله علیها را پانصد درهم قرار دادند، همان پانصد درهمی را که از فروش زره امیرالمؤمنین علیه السلام بود.<sup>۱</sup> وقتی که به امیرالمؤمنین فرمودند: یا علی تو چه چیز از مال دنیا داری؟ امیرالمؤمنین عرضه داشت: یک زره دارم و یک شمشیر. حضرت فرمودند شمشیر را باید در راه نبرد با دشمنان خدا و گسترش دین، برای خود نگه داری و اما زره نه! حالا زره هم نداشتی نداشتی من دارم می گویم یک تیر هم خورد به تو عیب ندارد، حالا یک شمشیر هم خورد عیب ندارد، مثلاً کتفت هم شکست عیب ندارد. مگر نبوده؟ در جنگ احد نود زخم بر امیرالمؤمنین وارد شد، زره نداشته باشی عیب ندارد همین است دیگر، حلوا که نمی آورند جلوی آدم بگذارند. تیر است و گرز است و شمشیر است و تبر است و از این حرف ها. امیرالمؤمنین گفتند چشم، باشد، ما شمشیر را برای خودمان نگه می داریم این را من دارم می گویم ها او این طور نگفت چشم، ما داریم می گوئیم بله، [ای] پیغمبر شمشیر هم بخواهی می دهم. من شمشیر را هم برای خودم نمی خواهم. ما این طور مطرح می کنیم و غلط هم است. نه! امیرالمؤمنین فرمود شمشیر را نگه می دارم، زره را می دهم. ببینید پیغمبر دارد به کجا فکر می کند؟ ما این دنیا داریم به چی فکر می کنیم؟ مهر زلمان، دخترها، دو هزار طلا باید بگیریم سه هزار طلا، یک کامیون! چی آخر؟ که یعنی چه؟ این حرف ها چیست؟ پیغمبر به چی فکر می کند؟ او به یک ایجاد علقه و یک همبستگی روحی و معنوی بین دو شخص فکر می کند که اینها در این دنیا باید بیایند.

من یک وقتی که با خودم فکر می کردم اصلاً مهر یعنی چی؟ الان هم برای من این سؤال است؟ اصلاً یعنی چی یک مرد به زن مهر بدهد؟ که گفته است؟ زن ها به مردها مهر بدهند! الان در بسیاری از کشورها هست به جای اینکه مرد برود به خواستگاری دختر، دختر می رود به خواستگاری پسر. در خیلی از کشورها هست، این مسئله ای نیست. با هم آشنا می شوند و بعد هم با هم ازدواج می کنند. قضیه اول دوستی و بعد هم به ازدواج کشیده می شود یک چیز طبیعی است عادی است. این مسئله ای که مرد باید به زن مهر بدهد از کجا آمده؟ این برای چی آمده؟ واقعاً از نظر عقلایی اگر این قضیه را بررسی کنیم، مرد زندگیش را می کند، زن هم زندگی می کند. تازه مرد می رود مخارج زن را هم می پردازد، اسلام که گفته زن مخارجش بر عهده شوهر است، مسکنش بر عهده شوهر است، زندگیش

---

<sup>۱</sup> الکافی، ج ۵، ص ۳۷۶.



بر عهده شوهر است، مسافرتش بر عهده شوهر است، لباسش بر عهده شوهر است، تفریحش بر عهده شوهر است. بر همان میزانی که می‌تواند و بدست می‌آورد و برایش امکانات دارد. پس بنابراین چرا زن به مرد مَهَر ندهد؟ مرد بیاید مهر بدهد! مرد بیرون کار بکند بیاید به زن یک مَهَر هم بدهد؟! در دستگاه خدا چطوری باید این قضیه را توجیه کرد؟ بالأخره این یک سؤال است. ولی این



## سؤال پاسخ دارد.

پاسخش این است. پیغمبر به چه فکر می‌کند؟ اینکه به امیرالمؤمنین می‌فرماید: بیا مهر بده، باید یک مَهری بدهی. این یعنی چه؟ پیغمبر می‌خواهد این را بفرماید: یا علی، اطاعت از شوهر واجب است بر زن، زن باید از شوهر اطاعت کند. البته در اموری که آن امور موجب مخالفت الهی نشود. اگر مردی زنی را امر کرد به مسئله‌ای برخلاف حکم الهی، بر زن حرام است که اطاعت بکند. در غیر این صورت، اطاعت زن از مرد واجب است. حالا که اطاعت واجب شد این آمده در منزل تو، این آمده در کنف حمایت تو، این آمده در تحت اطاعت تو، یک هدیه‌ای باید به او بدهی، با یک زبان خوشی باید او را بیاوری، با یک خنده و تبسمی باید او را بیاوری، نه اینکه چماق را برداری بکشی باید بیایی اطاعت بکنی و الا می‌زنم توی سرت، نه همچنین چیزهایی نداریم! کی گفته؟ این چرند و پرندا چه چیز است؟ این حرف‌ها چیست که گاهی وقت‌ها ما می‌شنویم بر اینکه زن باید از شوهر اطاعت بکند به هر نحو کان، شوهر هم هر کاری دلش می‌خواهد هر غلطی دلش می‌خواهد انجام بدهد! نه این نیست، اینها همه خرافات است. در حدود مسائل زندگی با اخلاق و با روشی که آن روش موجب التیام زندگی و پیوستن زندگی باشد، نه موجب جدایی و افتراق و از بین رفتن ارحام و صلح‌ها و معنویات و ارزش‌ها به صرف اینکه مرد هرچه دلش می‌خواهد، به هر کیفیتی که می‌خواهد زن هم به همان کیفیت عمل بکند، نه به این کیفیت نیست. این مرد از دایره مسیر و مرام عقلائی خارج شده. آنچه که در اسلام است این است که مرد زن را در تحت حمایت و در تحت کفالت و در تحت تحفظ خود در بیاورد، منتها ابتدا با لبخند با تبسم با مهربانی و تا آخر. برای این کار، یک هدیه‌ای می‌دهد یک هدیه‌ای پیش کش می‌کند، یک گلی تعارف می‌کند.

الان در بعضی از جاها وقتی که مرد می‌خواهد ازدواج بکند آن مهر خود را یک گل تعارف می‌کند نسبت به او، یا یک چیزی را که دوست دارد، یک چیزی که مورد توجه اوست، یک چیزی که فرض کنید از یکی از نیاکان به او رسیده آن را به عنوان هدیه برمی‌دارد تعارف می‌کند و این مسئله در صدر اسلام هم بوده در زمان پیغمبر هم بوده. مهر زن‌ها را سواد آموزی قرار می‌دادند، تعلیم قرآن قرار می‌دادند، مهر زن‌ها را تعلیم نماز قرار می‌دادند، حتی اینها همه مهر بوده و خود همین ارزش دارد و از نظر حقوقی هم جایگاه خاص خودش را دارد. این طور نیست اینکه می‌گویند مهر باید ارزشش از نظر مالی مشخص باشد. غلط است، یک همچنین چیزی ما نداریم. باید مهر از نقطه نظر حقوقی ارزشش مشخص باشد. یعنی فرض کنید می‌گوید من در ازای یاد دادن قرآن یا در ازای یاد دادن نماز یا در ازای

یاد دادن عبادات، این را مثلاً مهر قرار می‌دهم، زن این را قبول می‌کند، این اشکالی ندارد. حالا این پولی بر آن مترتب نیست. یا اینکه یک خودکاری یک خودنویسی یک انگشتری یک چیزی که از نظر ظاهری معلوم نیست قیمتش چند هست، لازم نیست که شما این را ببرید در بازار قیمت کنید آقا این انگشتر چقدر می‌ارزد، این را مهر قرار بدهید، نه! باید مهر مشخص باشد، آن مشخص بودنش ملاک است نه اینکه قیمتش، ممکن است حتی قیمت هم نداشته باشد، ممکن است قیمتش ده تا یک تومانی

باشد. پس اینکه می‌بینید یک وقتی در بعضی جاها می‌گویند باید قیمت مالیه مشخص باشد، فرض کنید که اگر یک طلایی را می‌خواهد بدهد باید برود در بازار قیمت بکند نه یک همچنین مسئله‌ای نیست. بله، وقتی بگوید من فلان قدر طلا می‌دهم باید مشخص باشد طلا چند عیار باشد و کمیتش مشخص باشد، این از این نقطه نظر. ولی اگر خود مهر بر یک امر مشخص خارجی تعلق گرفت دیگر لازم نیست انسان آن قیمت را تقبل کند همان مقدار کفایت می‌کند. در صورتی که شخص نسبت به او عالم باشد و به رؤیت او رسیده باشد.

پیغمبر می‌آید و می‌خواهد بین دو نفس را به هم گره بزند، عشق و محبت و علاقه را در بین دو فرد ایجاد کند. زندگی تنهایی و شخصی آنها را مبدل به زندگی جمعی و ترکیبی کند که بر آن اساس آن نعمت‌های الهی، چه از نقطه نظر ظاهر و چه از نقطه نظر باطن، بر زندگی فردی مترتب نمی‌شود آن نعمت‌ها بر اینها بیارد، آن نعمت‌ها بر اینها تنازل کند. بسیاری از مسائل هست که انسان بدون ازدواج به آن مطالب نخواهد رسید؛ اگر تمام عمرش را به نماز بگذراند و به روزه بگذراند به آن مراتب عبور نفسانی که باید به واسطه عبور، به آن مراتب برسد بدون ازدواج نخواهد رسید. صرف نظر از اینکه ممکن است چه مطالبی در پی باشد، چه مضارری داشته باشد، چه خطراتی باشد، حالا اینها به جای خود محفوظ، نه، حالا اگر فرض کنید شخص تحفظ بر همه این مطالب هم دارد. آن جنبه، آنچه که پیغمبر می‌فرمود: بهترین اشیا در نزد من ازدواج است و بدترین اشیا در نزد من ابغض‌الاشیاء، طلاق و جدایی و افتراق است.<sup>۱</sup> برای همین است. پیغمبر صرفاً به مسائل ظاهری و دنیوی ما نگاه نمی‌کرد، پیامبر برای گذران زندگی ما نگاه نمی‌کرد. اگر پیامبر صرفاً برای مسائل ظاهری و دنیوی ما بود دستورات اسلام صورت دیگری داشت. ما بهتر از این می‌توانستیم برای زندگی خود و برای گذران خود چنانچه الان در بعضی از ممالک اینها مسلمان نیستند ولی دستورات و قوانینی که در آنجا تصویب می‌شود خیلی قوانین خوبی است برای زندگی دنیوی، برای گذران دنیوی ولی در اسلام تعالی روح و تکامل روح در اینجا مطرح است. لذا باید در اسلام قوانین در این راستا تقنین بشود و مورد امضا قرار بگیرد.

لذا فرمود چقدر؟ حضرت فرمود که من یک زره دارم. فرمود: برو زره را بفروش. آمد زره را فروخت پانصد درهم شرعی شد. پانصد درهم شرعی چقدر است؟ در تاریخ گفتند، یک گلیمی گرفتند و یک لباسی گرفتند و یک کاسه‌ای گرفتند و یک ظرفی گرفتند و یک چندتا چیزی و این

---

<sup>۱</sup> الکافی، ج ۶، ص ۵۴: عن أبي عبدالله عليه السلام قال: ما من شيءٍ مما أحلَّ اللهُ عزَّ وجلَّ أبغضَ إليه من الطلاق.

حرف‌ها، این پانصد درهم بود، حالا می‌گویند پانصد درهم آن موقع پنجاه میلیون الان است مثلاً! پنجاه میلیون که دیگر هیچی بگویید پانصد میلیون! حالا که قرار است آدم بیندازد چرا کم بیندازد؟! بگویید پنج میلیارد! دروغ که دیگر به قول معروف اینجای آدم که نمی‌نویسند! پانصد درهم آن موقع صد میلیون الان است دویست میلیون است! نه آقا! آن پانصد درهمی که رفتن و خرید کردن همانی است که در تاریخ گفتند، سیره ابن هشام نقل کرده. بروید تماشا کنید،

عبارت بود از یک تشک، از یک لحاف، یک پوست حیوان، یک ظرف، یک کاسه غذا خوردن و یک دیگ و یک سری همین مخلفات، این آن مهری بود که پیغمبر برای عزیزترین فرد روی زمین در نزد خود، دختر خود قرار داد و بعد به امت توصیه کرد: ای امت شما می‌توانید هر کاری را انجام بدهید جلویتان را نگرتم، از یک تومان می‌توانید یک تومانی ده تا یک قرانی! مهر کنید تا صد میلیارد دلار هم باشد اشکال ندارد. پیغمبر جلویش را نگرفت. دویست میلیارد دلار اشکال ندارد. تمام کره زمین بشود دلار و بشود درهم و دینار، اشکال ندارد، هیچ اشکال ندارد. ولی کسی که می‌خواهد به دنبال من بیاید نه یک تومان باید بدهد نه پنج ریال، همانی را باید بدهد که علی داد، آن دنبال من آمده، پانصد درهم تا روز قیامت.

پیغمبر نمی‌توانست ببیند؟ آقا زمانه فرق کرده! مردم عوض شدن! اجحاف می‌کنند! آدم از فردای خودش خبر ندارد. باید پشتوانه داشته باشد، باید جلووانه داشته باشد! این مسائل و این چیزهایی که در آوردند. مگر پیغمبر نمی‌دانست؟ مگر پیغمبر اطلاع نداشت؟ می‌دانست پیغمبر دیگر. آن پیغمبری که فرمود: حلالٌ مُحَمَّدٌ حلالٌ الی یومِ القیامةِ و حرامٌ مُحَمَّدٌ حرامٌ الی یومِ القیامةِ مردم، آنچه را که من وضع کردم تا روز قیامت پا برجاست، نگویید این مال هزار و چهار صد سال پیش بودها! حرف‌های شما را همان موقع می‌خوانم و می‌گویم به شما، حرف‌هایی که الان می‌زنید آن موقع من می‌بینم برای همان می‌گویم: حلالٌ مُحَمَّدٌ حلالٌ الی یومِ القیامةِ برای همان می‌گویم. آن حرف‌هایی که امروز می‌زنید که الان مردم عوض شدند، الان جوان‌ها عوض شدند، الان بی‌بندوبار شدند، الان متعهد نیستند، الان کسی به شرط و شروط ... همه اینها را من آن موقع می‌دانستم. معنی ندارد انسان به هر کسی زن بدهد، معنی ندارد انسان به هر کسی که از در وارد می‌شود به او دختر بدهد، نه، برود تحقیق بکند و بعد هم به خدا بسپارد. علاوه بر آن، مگر آن موقع این حرف‌ها نبود؟ آن موقع که این حرف‌ها راحت‌تر بود! آن موقع که طلاق دادن از حالا راحت‌تر بود! بروید تاریخ را نگاه کنید. در همان موقع پیغمبر این حکم را آورد، در همان موقع پیغمبر این حکم را جعل کرد. هر کسی می‌خواهد، چون ما کسی را اجبار نمی‌کنیم، خودتان می‌دانید، مراتب، لول‌ها دست خودتان است، می‌خواهید در این مرتبه باشید، باشید. مهر کنید دویست میلیون سکه، دارید بدهید.

این را بدانید اگر شخصی مهر کند و فقط مهر صوری باشد بر آن اساس عقد خوانده بشود

این عقد اشکال شرعی دارد این را بدانید. اینکه می‌گویند الان هزار سکه، حالا کی داده کی گرفته، تمام این عقدها شرعاً اشکال دارد. آن عقدی که بر اساس تعیین فقط توهّمی باشد و لفظی باشد آن عقد اشکال دارد و باید دوباره عقد را خواند. کی داده کی گرفته! این حرف‌ها نیست. مهری را که شوهر تعیین می‌کند برای زن تا آن قران آخرش را باید پردازد. آیه شریفه قرآن است اگر قنطار یعنی یک پوست گاو از طلا مهر قرار دادید تا آن قرانش را باید پردازید. البته طبق شرایط در صورتی که تعلق بگیرد، زن خودش ظالم نباشد، آن شرایط خودش را که



داشته باشد باید بپردازد. اسلام با کسی شوخی ندارد. هر مقدار مهر است باید بپردازی. می‌گوید می‌توانی این کار را انجام بدهی آقا جان، مرتبه اول می‌توانی انجام بدهی، کسی هم اجبار که نکرده. حالا می‌گویند آقا مهر زیاد است، خوب برو یک دختر دیگر را بگیر، نه کسی اجبار کرده و نه ... شما که می‌خواهی فلان دختر را بگیری و به هر کیفیتی حاضر هستی و بعد آن مهر را سنگین می‌کنند، فلا تُلُومَنَّ اِلَّا نَفْسَكَ خودت می‌دانی، تقصیر تقصیر خودت است، نکن، این همه هستند، برو سراغ یکی دیگر. آن هم دید نه! همچنین تحفه نطنزی هم نیست که حالا چیز است، آن هم توقعاتش را می‌آورد پایین، بالاخره به مسائل دیگر فکر می‌کند، به مسائل اخلاقی فکر می‌کند، به مسائل نفسانی فکر می‌کند، طرفین بالاخره باید با هم زندگی کنند. دیگر آن مسائل بعد پیش نمی‌آید، آن قضایا پیش نمی‌آید، آن توجهات به دنیا پیش نمی‌آید، آنکه توجه دارد به اینکه من یک همچنین پشتوانه‌ای دارم حالا فو‌قش این حرف را زد قبول هم نکردم نکردم! اینها پیش نمی‌آید، آن ناراحتی و استرسی که برای مرد هست که حالا این کار را کردم، حالا دیگر چه خاکی بر سرم کنم؟ اینها پیش نمی‌آید. از آن طرف می‌داند که قانون اسلام، جلوی او را گرفته اگر بخواهد مرد تخطی کند جلوی او می‌ایستد و حق را به زن می‌دهد.

اگر مرد بخواهد سوء استفاده کند از مهرالسَّنه، در محکمه اسلامی او را به مهرالمثل باید محکوم کنند. اولاً این طور نیست که هر کسی بخواهد هر کاری انجام بدهد و هر که از سر خود بخواهد هر ظلمی را روا بدارد. دوّم اگر زن بداند بخاطر ازدیاد مهر، هر مطلبی را بخواهد انجام بدهد و هر مخالفتی را با شوهر بکند به پشتوانه مهر زیاد، در محکمه اسلامی او را محکوم می‌کنند به کمترین مهر، می‌گویند برو پی کارت، برو خانه‌ات، این حرف‌ها نیست. آن اسلامی که می‌آید می‌گوید ای علی زرهات را بفروش مهرالسَّنه زهرا را بپرداز همان پیغمبر می‌گوید در اسلام عدالت است، قضاوت بر اساس عدل است، نباید به مرد تعدی بشود و نباید به زن تعدی بشود. در یک همچنین جوّی و در یک همچنین وضعی اسلام می‌آید مهر را مهرالسَّنه قرار می‌دهد.

پیغمبر برای این قضیه آمد که این دوتا را به هم دیگر وصل کند، بر اساس محبّت و بر اساس مودّت و بعد فرمود هر کسی می‌خواهد بدنبال سنت من بیاید باید از من تبعیت کند و مهر دختران خودش را مهرالسَّنه قرار بدهد. هر کسی هم نمی‌خواهد، چیز دیگری در نظر دارد، تفکر دیگری در نظر دارد، تخیل دیگری در نظر دارد، مصالح دیگری را می‌اندیشد، جوانب دیگری را ملاحظه می‌کند، میل خودش است. می‌تواند تا صد میلیون صد میلیارد تریلیون هر چه، یک الف بگذارید و یک نقطه از

اینجا تا قم هم نقطه چین کنید می توانید قرار بدهید، مسئله ای نیست.

حالا این روحیه رسول خدا را چه کسی می تواند درک بکند؟ یک عارف الهی که به آن باطن احکام و به مغزای احکام پی برده. آن می آید می گوید همان حکم رسول خدا که فرمود: آنچه که من حلال کردم تا روز قیامت هست و آنچه که من حرام کردم تا روز قیامت هست همان حکم الان به قوت خودش ساری و

جاریست. این می‌تواند. اما اگر کسی در یک همچین مرتبه‌ای نباشد می‌آید می‌گوید چه؟ ما مهر دختران خود را سنگین می‌کنیم تا شوهران ارزش زن‌هایشان را بدانند! این‌طور درست نیست. ارزش به بالا بودن پول نیست، به بالا بودن درهم و دینار نیست. مرحوم آقا می‌گویند ما با این مطلب مخالفیم، ما این را قبول نداریم، ما دنبال سنت هستیم.

ببینید! اینکه من امروز خدمت شما به این صراحت آمدم این مطلب را باز کردم برای این است که بدانید هیچ چیزی برای ما جز متابعت از حق مهم نیست؛ یعنی برای یک مسلمان، نه بنده، خود ما هزار و یک ایراد داریم. شخص در هر مرتبه از مراتبی باشد، تقوایش، دیانتش، فهمش، علمش، حمیتش، همش، تحمل مصائبش، هرچه می‌خواهد باشد ولی باید دید در مکتب تشیع اسوه کیست؟ باید از که متابعت کرد؟ این برای ما مهم است و انسان به هر مقدار که می‌تواند خود را به این اسوه نزدیک کند، ده درصد عیب ندارد، بیست درصد عیب ندارد. اول اسوه را باید بشناسیم، اول باید آن فردی که می‌تواند عمل او حجت باشد را بشناسیم. حجت یعنی مثل امام، امام که در خفاست در پیش ما نیست، در میان ما نیست، ولی آن کسی که به مکتب امام علیه السلام وارد است، آن کسی که به مبانی امام علیه السلام وارد است، آن کسی که به حقیقت امام علیه السلام رسیده است و از آن دریچه به مسائل خارجی نگاه می‌کند، از آن دریچه، نه بر اساس تخیلات و توهمات و مطالبی که در کتب و اوراق نوشته شده، نه، بر آن اساس نگاه می‌کند، آن شخص می‌تواند اسوه قرار بگیرد. حالا انسان به مقداری که خدا توفیق به او بدهد، به مقداری که همّت داشته باشد، به مقداری که زحمت بکشد، به مقداری که خلوص نیت داشته باشد، به آن مقدار که صفای نیت داشته باشد، هی خودش را نزدیک نزدیک نزدیک می‌کند، آن می‌شود صد، انسان در قبال او، من نمی‌گویم ما همه صد در صد می‌توانیم، نه! سعی می‌کنیم، تلاش می‌کنیم، حرکت می‌کنیم، در همان مسیر، این می‌شود توهم را کنار زدن، این می‌شود تخیل را کنار زدن.

رسول خدا به چه مسائلی فکر می‌کند؟ ائمه به چه مطالبی فکر می‌کنند؟ آنها می‌خواهند بیایند روح ما را گسترش بدهند، روح ما را به کمال برسانند. ما می‌خواهیم دنیا را هی باز کنیم، هی دنیا را می‌خواهیم محکم کنیم، هی جای پای خود را می‌خواهیم بر روی تخیلات و توهمات دنیوی سفت کنیم. لذا اعمال و افعالی که از ما سر می‌زند، می‌بینید از نقطه نظر پشتوانه مراتبی دارد و مطالبی دارد. آن کسی که می‌گوید باید مهر این قدر باشد پشتوانه‌اش چه است؟ وحی است. پشتوانه‌اش چه است؟ تعقل و عقلانیت تام است. پشتوانه‌اش واقعیت و حقیقت مطلقه است. اما آن کسی که می‌گوید نه! این

را کنار می‌گذاریم می‌آییم سراغ مطالب دیگر، مصالح دنیوی، فردا چه خواهد شد؟! ما در مجلسی در مشهد بودیم که یکی از افراد طراز اول مشهد در آن حضور داشت، قرار بود در آن مجلس یک عقدی البته آن عقد انجام شده بود یک عقد صوری و اینها قرار بود انجام بشود و این شخص تصور می‌کرد که عقد، عقد واقعی است. طرفین توافق کردند بر اینکه مهرشان را مهرالسَّنه قرار بدهند و این

شرایط را هم که نوشته شده، اینها را هم هیچ کدام قبول نداشتند. گفتند که ما اینها را قبول نداریم، نه! بدون هیچ شرطی با مهرالسّنه با همین کیفیت ما می‌خواهیم با هم ازدواج کنیم. یک مرتبه من دیدم این آقا شروع کرد به یک نفر که رفته بود وکالت بگیرد گفت آقا راجع به طلاق هم وکالت بگیرید که این مرد به این زن وکالت طلاق بدهد که اگر، حالا ان‌شاءالله که پیش نمی‌آید، ولی اگر بعداً پیش آمد دچار زحمت نشوند.

گفتم آقا شما که از همان شب اول حرف طلاق را زدید، این چه عقدی است؟ این چه محبتی است؟ این چه عشقی هست که همان کلام اولش باید با صحبت از طلاق شروع بشود؟! صحبت از افتراق شروع بشود؟ صحبت از جدایی شروع بشود؟ پسر در قبال دختر می‌ایستد با این نیت که من وکالت طلاق دادم، این فردا می‌تواند بلند شود برود دادگاه ادعای طلاق کند، آن وقت این می‌شود علاقه؟ این می‌شود محبت؟ این می‌شود عشق؟ این می‌شود صفا؟ این می‌شود صاف بودن ضمیر و نفس طرفین؟ هان؟ این است؟ یا نه، اسلام می‌گوید وقتی که دو تا می‌خواهند با هم ازدواج کنند طلاق یعنی چه؟ آقا طلاق کفر است. شما باید با هم زندگی کنید تا بمیرید، باید با هم محبت و انس داشته باشید تا فقط مرگ بین شما فاصله بیندازد. طلاق یعنی چه؟ جدایی یعنی چه؟ فردا از هم ممکن است جدا بشوید! اصلاً یک همچین تفکری یعنی چه؟

وقتی که یک فرزندی به دنیا می‌آید آیا پدر و مادر یک وقت تصور می‌کنند حالا فردا این ده سالش می‌شود می‌گذارد می‌رود! بله، احتمال دارد ده سالش بشود پانزده سالش بشود بگذارد برود، دیگر ما را ترک بکند، پس از حالا دیگر محبت نداشته باشیم، دیگر روزگار همین است دیگر، دنیا همین است دیگر! پانزده سالش می‌شود می‌رود پی کارش دیگر، آن هم بلند می‌شود می‌رود پی کارش. یا نه! وقتی که یک فرزند به دنیا می‌آید پدر و مادر آن فرزند را عضوی از وجود خود به حساب می‌آورند نمی‌توانند اصلاً تفکر کنند که روزی این عضو از وجود آنها قطع بشود. شما الان می‌توانید تصور کنید که فردا دستتان قطع می‌شود؟ حالا یک وقتی شد، در تصادفی، یک مطلبی، یک مرضی آن چیز دیگر است. ولی آیا یک همچین تصویری الان دارید؟ اگر یک همچین تصویری داشته باشید دیوانه هستید، فقط دیوانه می‌تواند تصور کند که این دستش قطع می‌شود، سرش قطع می‌شود، پایش قطع می‌شود، معده‌اش چه بشود، و الا یک آدم عاقل که نمی‌آید هیچ وقت تصور کند. بله، ممکن است انسان فردا مریض بشود بر اثر آن مریضی بگویند آقا معده‌ات را باید دو سومش را عمل کنیم بریزیم دور، روده‌ات را باید این قدر ببریم بیندازیم دور، سرطان می‌گیرد. اینها یک مسائلی است که در مرور زمان برای انسان

حادث می‌شود، نه اینکه انسان از اول فکرش را ببرد در اینجا: آی فردا من می‌خواهم سرطان بگیرم از الان بیفتم، شاید فردا بخوام ... حالا داری راه می‌روی، چه خبرت است؟ آی پس فردا ممکن است پایم را در تصادف از دست بدهم پس الان دیگر راه نروم بنشینم در خانه، می‌گویند این آقا عقلش را از دست داده. آی ممکن است در سال دیگر یک چشمم را از دست بدهم بنابراین چشمم را ببندم، هیچی، تمام کار و زندگی و همه را بگذارم کنار، می‌گویند ای بابا خُل شده.



اسلام می گوید وقتی که می خواهی زندگی کنی، در اول زندگی نباید حرف طلاق بیاید، باید حرف عشق بیاید تا آخری که سرت را می گذاری زمین، حرف محبت باید بیاید. تفکر، تخیلش حتی برای یک لحظه هم در ذهنت نباید بیاید و الا زندگی را باختی، زندگی را ضرر کردی و از بین بردی. باید با عشق و محبت ... آن اسلام، اسلامی است که از زبان مرحوم آقا می گوید در آن خانواده ای که عشق و محبت است اگر چه آن خانواده، خانواده یهودی باشند به امیرالمؤمنین نزدیک ترند از آن خانواده شیعه امیرالمؤمنین که در آن خانواده اختلاف است، قهر است، کدورت است. آن اسلام از زبان این مرد جلوه می کند، آن می گوید. و الا ... آقا باید وکالت بدهی فردا بلند شود برود خودش طلاق بگیرد، باید وکالت بدهی فردا بلند شود ... شیطان هم که معلوم است، راهها و وسایل شیطان هم که یکی دوتا نیست، وساوس هم که حدّ و حصر ندارد، تخیلات هم که انتها ندارد. پس چه شد؟ همین وضعی که دارید می بینید.

بعد ایشان می گوید حالا ما نمی خواهیم. اگر نمی خواهی چرا می گویی؟ بابا خودش دارد می گوید من نمی خواهم، خود دختر می گوید من نمی خواهم این وکالت را، نه حتماً باید بدهد. ! این چه رسمی است؟ پس این هفتاد سال درس خواندن کجا رفت؟! حالا متوجه شدید داریم به چه مطالبی می رسیم، البته آن مطالبی را که می خواستیم بگوییم نرسیدیم طبق قول هایی که همیشه می دهیم! ان شاء الله در جلسات بعد، ولی یک مقداری نزدیک شدیم پس این هفتاد سال درس خواندن کجا رفت؟ این هفتاد سال نماز خواندن کجا رفت؟ این هفتاد سال روزه گرفتن کجا رفت؟ این هفتاد سال حج و این طرف و آن طرف رفتن کجا رفت؟ این هفتاد سال روضه خوانی بپا کردن و مجالس گرفتن کجا رفت؟ اینها کجا رفت؟ آن کسی که بعد از هفتاد سال به عنوان یک عالم درجه یک، بلند می شود می آید در دهان دختر می گذارد باید از شوهرت وکالت طلاق بگیری! آن می تواند برای انسان اسوه باشد؟! می تواند مورد عمل انسان قرار بگیرد؟! می تواند مورد توجه و اتباع و انقیاد انسان واقع بشود؟! انسان افکارش را مطابق با او قرار بدهد؟! اعمالش را مطابق با او قرار بدهد؟! راه و روش زندگیش را مطابق با او قرار بدهد؟! می تواند؟ نه.

آن کسی که می گوید: ابغض الاشیاء عندی الطلاق آن ازدواجی که از اول حرف طلاق بیاید آن ازدواج باطل است. آن کسی که می گوید چه خوب است که در مملکت ما افرادی بیایند، علماء و بزرگانی به این مسئله رسیدگی کنند، برای این مسئله چاره ای بیندیشند، حکمی برای این قضیه پیدا کنند که جلوی این همه طلاق گرفته بشود. چقدر آمار بالاست؟ روش روش محبت باشد همراه با تیزی



عدالت، عشق باشد همراه با اجرای قانون، این می‌تواند ضامن بقاء و استمرار باشد. این مسئله است که اعمالی را که ما انجام می‌دهیم این اعمال باید ببینیم پشتوانه‌اش چیست؟ نماز است ولی نماز پشتوانه ندارد. فقط ظاهر است. اگر پشتوانه داشت انسان به این افکار نمی‌رسد. اگر آن روزه ما پشتوانه داشت انسان به این طرز تفکر نمی‌رسد، و هَلُمَّ جَرًّا.

ان شاء الله امیدواریم که خداوند توفیق عنایت کند. ان شاء الله در جلسه آینده اگر خداوند توفیق داد تتمه مطالب که هر چه در این زمینه بگوییم کمی از بسیار است، تا حدودی که مقتضای مجلس و استعداد قاصر و

ناتوان ما اجازه می دهد به همان مقدار در خدمت رفقا خواهیم بود.  
اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ